

اشباح مارکس - فصل سوم، فرسودگی‌ها از ژاک دریدا

ترجمه شیدان وثیق



ژاک دریدا
اشباح مارکس
فصل سوم
فرسودگی‌ها
(تصویر جهانی که سن ندارد)

« شاعر: مدتی مدید است که شما را ندیده‌ام، راستی، از اوضاع دنیا -چه خبر- نقاش: خراب است آقا، و هر چه پا به سن می‌گذارد، خراب تر می‌شود.»

« باید فریاد برآورد که در طول تاریخ، هرگز حسونت، نابرابری، محرومیت، قحطی و بنابراین ستم بر این همه از موجودات اعمال نشده است.»

« استمرار در الهام گرفتن از روحی از مارکس و وفاداری به آن چیزی خواهد بود که همواره از مارکسیسم در بنیان و از ابتدا يك نقد ساختارگرا است، یعنی روشی که آمادگی انتقاد از خود را دارد.

این نقد اصولاً و صریحاً در باب اصول و روش که راه تغییر و دگرگون سازی خود، راه ارزش یابی مجدد از خود و راه تفسیر دوباره ی خود را باز بگذارد.»

« مسئولیت در این جا بار دگر، مسئولیتِ وارث است. چه بخواهند، چه بدانند و یا ندانند، همه ی انسان های کره ی ارض، امروز به میزانی وارثان مارکس و مارکسیسم هستند، وارثان پروژه و یا نوید مطلقاً بی همانندی در شکل فلسفی و علمی اش. شکلی که اصولاً غیر مذهبی است، مذهب به معنای اثباتی آن، اسطوره ای نبوده، پس ملی نیز نمی باشد.»

مقدمه ی کوتاه مترجم

اشباح مارکس، با عنوان دوم: وضع دین، امر سوگ و بین الملل جدید، یازده سال پیش، در سال 1993 (1372)، انتشار یافت.

در این اثر «سیاسی» خود، و به ویژه در فصل سوم آن که در زیر می خوانید، دریدا از دریچه ی فلسفه ی سیاسی نگاهی به «سیاست»، «اوضاع خراب دنیا»، « ده آفت نظم نوین جهانی» و «اشباحی» که در جهان کنونی ما « در گشت و گذارند» (هشت کلمه ی اول مانیفست) می اندازد.

دریدا، در باب اصول و روش، در پی احیای اندیشه ی مارکس نیست. « بازگشت به مارکس » دیگری در کار نیست. خاصه، مارکسی همانند خود، ثابت و ابدی... زیرا که مارکس در این جا « روش های خود را روش های خود» اما اشباح مارکس به دو معناست: یکی، روح های خود مارکس هستند، روح های «متن» مارکسیسم که دریدا به دفع پاره ای و جذب نقادانه ی یکی از آن ها می پردازد. معنای دیگر، آن اشباحی اند که مارکس همواره در پی دفعشان بود و هم چنان امروز نیز در شکل های مختلف حضور دارند.

در برابر تمامی محافظه کاری ها و جزمیت های عصر ما، در برابر نئولیبرالیسم فاتح و مارکسیسم های مبتذل، که هر کدام به نوبه ی خود و به گونه ای مارکس و مارکسیسم را به خاک سپرده و هم چنان به خاک می سپارند... دریدا می خواهد در این جا، از روحی از میان روح

های مختلف و گاه متضاد مارکس، خوانش دیگری را افتتاح کند. خوانشی نه صرفاً فلسفی و نه، البته، آئین پرستانه! بلکه انقلابی، ساختارشکنانه، نقادانه و خود نقادانه که انصراف از آن امکان پذیر نیست.

لیک، اشباح نابهنگام مارکس زمانی باز گشته اند که «...»
...
... دریدا «ده آفت نظم نوین جهانی» را بر می
شمرد و تحلیل می کند... و از الزام و ابرام مقاومت و مبارزه با
آن ها سخن می راند... با رفتن به پیشواز «رویداد»، رویدادِ همواره
پیش بینی نشده که بی موقع «فرا می رسد»، رویداد، چون نام دیگر
«نابهنگامی»، چون «امر سوگ»، چون «ساختار شکنی»، چون «نوید»...
چون «بین الملل جدید»...چون...

چند تذکر:

ترجمه ی ادبیات دریدایی به زبان فارسی کار شاقی است اگر ممکن
باشد. زیرا دریدا واژگان خاص خود را دارد به طوری که حتا در زبان
فرانسه، که زبان اصلی کتاب هایش است، واژه سازی و مفهوم سازی های
او را باید دوباره و چند باره «ترجمه» و تفهیم کرد. در این فصل
از کتاب، با نمونه هایی از این واژگان بدیع رو به رو خواهیم شد
که برگردان آن ها به فارسی بسی دشوار است. از این رو، ترجمه ای
را که در زیر می خوانید، باید به حساب تلاشی اولیه گذاشت که خالی
از نقص و ایراد و خطا و بد فهمی نیست.

باشد، به همت کوشندگان فارسی زبان در حوزه ی فلسفه (و فلسفه ی
سیاسی)، فرا رسیدن آن «رویداد» ی که «نوید» بخش تکوین و توسعه ی
هر چه بهتر و بیشتر و ژرف تر ادبیات فلسفی (و فلسفه سیاسی) به
زبان فارسی باشد.

عنوان های این فصل، همه از من است. در متن اصلی عنوان گذاری نشده
است.

همه ی کلمات با حروف ایتالیک از دریدا است.

یادداشت های دریدا با علامت ستاره * مشخص شده اند: بطور مثال:
(11*).

یادداشت هایی که علامت ستاره ندارند از من است: بطور مثال: (21).

پارانتزها هر جا که با تأکید مترجم نیامده از دریدا است.

جمله های انگلیسی در متن از دریداست و ترجمه نشده اند (همان طور که به فرانسه نیز ترجمه نشده اند).

فرسودگی ها

(تصویر جهانی که سن ندارد)

« **the time is out of joint** ... »

است، اما فرسودگی آن به حساب نمی آید. کهولت یا جوانی، دیگر برای هیچ کس اهمیت ندارد. دنیا بیش از یک سن دارد. حساب میزان را از دست داده ایم. دیگر حساب و کتاب فرسودگی را نداریم. دیگر آن را به مثابه ی سنی واحد در پیش رفت تاریخ مورد توجه قرار نمی دهیم. نه بلوغ است، نه بحران و نه حتا احتضار. چیزی دیگر است. آن چه که رخ می دهد بر خود سن حادث می شود تا بر نظم فرجام شناسانه ی تاریخ ضربه فرود آورد. آن چه که می آید، آن جا که بی موقع ظاهر می شود، بر خود زمانه حادث می شود، لیکن به هنگام فرا نمی رسد. نابهنگام است **the time is out of joint**. این زبان نمایش نامه است. زبان هاملت در تماشاخانه ی جهان، تاریخ و سیاست. زمانه از کوره در رفته است. همه چیز و بیش از همه خود زمانه بی قاعده، ناجور و وارفته می ماند. روزگار بسیار بدی است و دنیا به میزانی که سنش بالا رفته و می رود، فرسوده تر می شود، همان طور که نقاش نیز در آغاز نمایش **Timon d'Athènes** (که نمایش نامه ی مارکس نیز می تواند باشد، این طور نیست؟) بیان کرده است. زیرا این بار، گفته ی نقاش است و گویی در باره ی نمایشی صحبت می کند و یا در برابر تصویری قرار دارد:

How grows the world? – It wears, sir, as it grows

در ترجمه ی فرانسوا- ویکتور هوگو آمده است:

اما امروز چه باید فکر کرد در باره ی آن کوتاه نظریِ خدشه ناپذیر که سرود طفرنمون سرمایه داری یا لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی و «جهانی شدن دموکراسی لیبرالی غربی به مثابه ی نقطه ی پایان حکومت بشری» و یا «پایان معضل طبقات اجتماعی» را می سراید؟ تنها وقاحت یک وجدان آسوده با افکاری مالیخولیایی می تواند بنویسد و یا بقبولاند که «هر آن چه که همیشه و در همه جا مانع به رسمیت شناختن متقابل شأن و کرامت انسان ها می شد، امروز توسط تاریخ مطرود و مدفون شده است.» (1*)

برای تسهیل کار، موقتاً می پردازیم به تقابل سپری شده میان جنگ داخلی و جنگ بین المللی. تحت عنوان جنگ داخلی، آیا باید از نو به خاطر آورد که دموکراسی لیبرالی در شکل پارلمانی آن هیچ گاه تا این اندازه در اقلیت و انفراد نبوده است، هیچ گاه تا امروز و تا این حد دچار سوء کارکرد (**dys-fonctionnement** - مترجم) در کشورهای موسوم به دموکراسی های لیبرالی نشده است؟ احراز نمایندگی توسط انتخابات با زندگی پارلمانی نه تنها به صورتی که همواره و تا کنون رایج بوده است توسط ساز و کارهای اجتماعی- اقتصادی منحرف شده است بلکه بیش از پیش در فضای عمومی عمیقاً دگرگون شده، به طرزی بد عمل می کند. فضای دگرگون شده توسط دستگاه های تکنیکی- رسانه ای- انتقالی از راه دور، توسط کثرت و تناوب اطلاعات و ارتباطات و توسط آرایش و سرعت نیروهایی را که نمایندگی می کنند. همین طور نیز و نتیجتاً توسط شیوه های نوینی که این دستگاه ها در تصاحب امور به کار می گیرند، ساختاری جدید از واقعه و شبیح مندی - آن ها می کنند () و اختراع می کنند به دنیا می آورند، افتتاح می کنند و متجلی می کنند به وقوع می رسانند آشکار می سازند و این واقعه- شبیح سازی در صورت می گیرد که دستگاه های اطلاعات- ارتباطی و شبیح سازی در صورت می گیرد که در مناسباتش با شبیح (است).

این دگرذیسی تنها شامل حال وقایع نیست بلکه خود مفهوم «واقعه»، مفهوم حادثه یا روی داد را نیز در بر می گیرد. مناسبات میان شور و تصمیم و یا به عبارتی کارکرد خود حکومت نیز تغییر کرده است. نه تنها در شرایط فنی این کارکرد، زمان آن، فضای آن و سرعت آن، بلکه بدون آن که حقیقتاً متوجه شویم، در خود مفهوم آن نیز تغییر به وجود آمده است. به یاد آوریم که دگرگونی های تکنیکی، علمی و اقتصادی از همان دوره ی بعد از جنگ جهانی اول در اروپا ساختار

توپولوژیکِ *respublica*، فضای عمومی و افکار عمومی را در هم ریخت. اما این دگردیسی ها تنها روی ساختار توپولوژیک تأثیر نمی گذاشتند. آن ها حتا راه پیش فرض توپولوژی را کم کم مسئله انگیز می ساختند. یعنی وجود □□□□□□ را و بنابراین پیکره ای قابل تشخیص و تثبیت توسط زبان، چیزی عمومی یا آرمانی اجتماعی را. آن ها به قول معروف با به بحران کشیدن دموکراسی لیبرالی، پارلمانی و سرمایه داری، راه را برای توتالیتاریسم هموار می سازند، سه توتالیتاریسمی که سپس با هم متحد می شوند، مبارزه می کنند و یا با هزار و یک شکل باهم ترکیب می شوند.

سیاستمدار حرفه ای... ساختاراً بی کفایت

اما امروزه این دگرگونی ها به طرز غیر قابل تشخیص و در ابعادی وسیع گسترش یافته اند به طوری که چنین روندی را نمی توان با توسعه افزایی توضیح داد چنان چه تحت این نام رشدی منسجم و ممتد را در نظر داشته باشیم. آن چیزی را که دیگر نمی توانیم به سنجیم، شکافی است که ما را از هم اکنون از قدرت های رسانه ای دور می سازد. قدرت هایی که در سال های 1920 یعنی پیش از پیدایش تلویزیون فضای عمومی را عمیقاً دگرگون می ساختند، اختیار و نمایندگی منتخبان را تضعیف می کردند، گستره ی گفت و گو ها و شور و تبادل و تصمیم گیری های پارلمانی را تقلیل می دادند. حتا می توان گفت که آن نیروها □□□□□□ □□□□□□، دموکراسی انتخاباتی و نقش نمایندگی سیاسی را □□□□□□ □□□□□□ □□□□□□ □□□□□□ زیر سوال می بردند. اگر در تمام دموکراسی های غربی، روند عمومی به سوی آن است که سیاستمدار حرفه ای و یا فرد حزبی را تحت این عنوان محترم بشمارند، علت آن، این کمبود شخصی و یا آن خطا کاری، این بی کفایتی و یا آن افتضاح سیاسی نیست، مواردی که ضمناً امروزه بهتر شناسایی می شوند و اخبار آن ها وسیعاً پخش می گردد و غالباً نیز نه از پیش ساخته و پرداخته بلکه محصول خود قدرت ارتباط جمعی می باشد. بلکه علت این است که سیاستمدار بیش از پیش و یا صرفاً به یک شخصیت نمایشی رسانه های عمومی تبدیل شده است، در زمانی که دگرگونی فضای عمومی دقیقاً به وسیله ی همین رسانه ها باعث از دست رفتن بخش اصلی قدرت و کردانی او شده است که پیش از آن از ساختارهای نمایندگی پارلمانی و دستگاه های حزبی مرتبط با آن به دست آورده بود. این توانایی و کردانی او هر اندازه باشد، سیاستمدار حرفه ای طرازکهن امروزه می رود به یک شخصیت □□□□□□□□□□ بی کفایت تبدیل شود. و این همان نیروی رسانه ای است که این ناتوانی و بی کفایتی سیاستمدار سنتی

را □□ □□ □□ هم محکوم می کند و هم تولید می کند و هم آن را توسعه می بخشد. از یک سو قدرتی مشروع را از او سلب می کند که از فضای سیاسی سابق (حزب، پارلمان و غیره) به دست آورده است و از سوی دیگر او را ناگزیر می سازد به سایه ای ساده، اگر نه به عروسکی، تبدیل شود در صحنه ی نمایش سخنپردازی های تلویزیونی. او را یک بازیگر سیاسی تصور می کردیم ولی بیم آن می رود و این چیزی آشناست برای ما، که او چیزی بیش از یک بازیگر تلویزیونی نباشد (2*).

اشباح فوج وار بازگشته اند...

به نام جنگ بین المللی یا داخلی- بین المللی همواره باید به خاطر آورد که امروزه جنگ های اقتصادی، جنگ های ملی، جنگ اقلیت ها، افسارگسیختگی نژادپرستی و بیگانه ستیزی، درگیری های قومی و کشمکش های فرهنگی و مذهبی، اروپای موسوم به دموکراتیک و کشورهای جهان را به جان هم می اندازند. اشباح فوج وار بازگشته اند: ارتش های از همه ی اعصار، نهفته در لباس های مبدل با نشانه های واپس گرایانه ی شبه نظامی و فوق تسلیحاتی پسا مدرن (انفرماتیک، نظارت تام بصری و ماهواره ای، تهدید اتمی و غیره). تسریع کنیم، فرای این دو نوع جنگ (داخلی و بین المللی) که حتا دیگر نمی توان مرز میان آنها را تشخیص داد، تصویر این فرسودگی فرای فرسایش را سیاه تر -کنیم. با ترسیم خطی، از احتمالی نام ببریم که شور و شعف سرمایه داری دموکرات یا سوسیال دموکرات را هم سانِ کورترین و هذیانی ترین توهمات و یا آشکارترین تزویر در لفافی های صوری یا حقوقی در باره ی حقوق بشر، می سازد. موضوع تنها این نخواهد بود که به قول فوکویاما «شواهد تجربی» را جمع زنیم و کافی نخواهد بود که روی انبوه داده های انکارناپذیر انگشت گذاریم که این تصویر می تواند ترسیم یا افشا کند. طرح موجز مسئله حتا به معنای تحلیلی نخواهد بود که لازمه ی آن پرداختن به همه ی جهات آن باشد. بلکه به مفهوم □□□□ □□ می باشد یعنی خوانش هایی را این تصویر می طلبد که با هم در رقابت باشند و ما را به مشارکت در آنها ناگزیر کنند. اگر از ابتدا اجازه می داشتیم در یک پیام تلگرافی ده نکته ای آفت های ناشی از «نظم نوین جهانی» را نام ببریم احتمالاً امکان این می بود که نکته های زیر را برشمریم :

ده آفتِ «نظم نوین جهانی»

1- بی کاری. این بی نظمی کم و بیش حساب شده ی بازار جدید،

تکنولوژی‌های جدید و جنگ رقابتی نوین جهانی، بدون تردید، همانند کار و تولید، شایسته‌ی نامی دیگر است. به ویژه آن که دورکاری (کار کردن از راه دور- مترجم) واقعیتی را تثبیت می‌کند که هم شیوه‌های سنتی و هم تقابل مفهومی میان کار و غیرکار، میان فعالیت و شغل و غیرآنها را مغشوش می‌سازد. این بی‌نظمی منظم هم تحت انقیاد می‌باشد، هم مورد محاسبه قرار می‌گیرد و هم «اجتماعی»-گردیده است یعنی غالباً مورد انکار قرار می‌گیرد و هم غیرقابل پیش‌بینی می‌باشد، همانند رنج، رنجی که باز هم بیش‌تر رنج می‌کشد زیرا سرمشق‌ها و زبان مآنوشش را از دست داده است، از لحظه‌ای که دیگر خویشتن را در نام کهنه شده‌ی بی‌کاری و در صحنه‌ای که از مدت‌ها پیش نام گذاری کرده است، نمی‌شناسد. نقش بی‌فعالیتی اجتماعی و بی‌کاری و یا زیر اشتغال وارد عصری نوین شده است. سیاستی دیگر را می‌طلبد و مفهومی دیگر را. «بی‌کاری نوین» در شکل‌های تجربی و چگونگی محاسبه‌اش به همان اندازه با بی‌کاری تشابه‌ی کم دارد که آن چه در فرانسه‌ی امروز فقر جدید می‌نامند می‌تواند با فقر تشابه داشته باشد.

2- طرد انبوه شهروندان بی‌خانمان (homeless) از هر گونه مشارکت در زندگی دموکراتیک کشورها، اخراج و یا تبعید آن همه پناهجوی از-وطن رانده و مهاجر به بیرون از سرزمین‌هایی که ملی نامیده می‌شوند، خبر از تجربه‌ای نوین از مرزها و هویت ملی و مدنی می‌دهند.

3- جنگ اقتصادی بی‌رحمانه‌ای میان کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، میان آنها و کشورهای اروپای شرقی، میان اروپا و ایالت متحده آمریکا و میان اروپا، ایالات متحده و ژاپن درگیر است. این جنگ بر همه چیز و نخست بر سایر جنگ‌ها فرمان می‌راند زیرا حاکم بر تفسیر عملی و اجرای نا‌پریگیر و نابرابرانه‌ی حقوق بین‌المللی است. در این مورد می‌توان نمونه‌هایی فراوان در دهه‌ی گذشته پیدا کرد.

4- ناتوانی در تسلط یافتن بر تضادها در مفهوم، هنجارها و واقعیت بازار لیبرالی. (موانع ایجاد شده توسط سیاست‌های حمایتی و رقابت دولت‌های سرمایه‌داری در دخالت‌گری برای حمایت از اتباع ملی خود، از غربی‌ها و یا به طور کلی از اروپائیان در مقابل دستمزدی ارزان که غالباً از حمایت اجتماعی مشابه بر برخوردار نمی‌باشد). چگونه می‌توان در بازار رقابت جهانی از منافع خاص خود دفاع کرد و در عین حال ادعای حراست از «دستاوردهای اجتماعی» خود را نمود و...؟

5- تشدید بدهی خارجی و سایر ساز و کارهای مشابه و مرتبط با آن

بخشی عظیم از بشریت را به گرسنگی و یا درماندگی می رانند. به این ترتیب که سمت و سوی آن‌ها در جهت طرد هم زمان انسان‌ها از بازاری می‌باشد که چنین منطقی در پی گسترش آن است. این نوع تضادها محصول نوسان‌های سیاست‌های منطقه‌ای می‌باشند حتی اگر این سیاست‌ها همراه با گفتار در باره‌ی رشد دموکراسی (دموکراتیزاسیون - مترجم) و حقوق بشر باشند.

6- صنعت و تجارت تسلیحات (در حد «متعارف» آن و یا پیچیده ترین -تکنولوژی‌های از راه دور) نقش تنظیم‌کننده‌ی متعارف را در پژوهش‌های علمی، در اقتصاد و در اجتماعی شدن کار ایفا می‌کنند. مگر از طریق یک انقلاب تصوراتناپذیر، نمی‌توان تولید و تجارت اسلحه را متوقف کرد و یا کاهش داد بدون آن که با خطرهای بزرگ و در وهله‌ی اول با تشدید بی‌کاری مورد بحث مواجه نشد. و اما قاچاق اسلحه تا میزانی (محدود) که بتوان تازه آن را از تجارت «متعارف» تمیز داد، مقام اول را پیش از قاچاق مواد مخدر که همیشه با آن دیگری بیگانه نیست، احراز می‌کند.

7- توسعه (Dissémination «بذرافشانی» - مترجم) تسلیحات اتمی در خود کشورهایی که می‌گویند خواهان محدود کردن آن هستند، همان طور که تا مدت‌ها به وسیله‌ی ساختارهای دولتی قابل کنترل بود، دیگر امکان پذیر نیست. رشد تسلیحاتی نه تنها از کنترل دولتی خارج شده بلکه بازار علنی اسلحه را نیز لبریز کرده است.

8- جنگ‌های قومی (آیا هرگز نوعی دیگر از جنگ وجود داشته است؟) که با وهم و مفاهیم □□□□ هدایت می‌شوند، رو به افزایش و تکثراند. وهمِ مفهومیِ *fantasme conceptuel* و بدوی نسبت به قومیت، دولت-ملت، حاکمیت ملی، مرزهای کشوری، خاک و خون، کهنه‌گرایی به خودی خود چیز بدی نیست و بدون تردید از نیروی ذخیره‌ای تقلیل‌ناپذیر برخوردار است. اما چگونه می‌توان منکر آن شد که وهم مفهومی بیش از هر زمان دیگر - اگر بشود گفت- به وسیله‌ی روند انفصال‌ناشی از تکنیک‌های از راه دور، و در خود زمینه‌ی هستی- موقعیت- شناسی مفروض، کهنه و نسخ شده است. منظور ما از □□□□ - □□□□□□ - □□□□□□ (ontopologie - مترجم)، اصلی اولیه است که ارزش هستی‌شناختی هستی حاضر (کس- on) را به صورتی انفکاک‌ناپذیر، با □□□□□□ □□□□□□ آن و با مکانی (topos - مترجم) پیوند می‌دهد که به طرزی ثابت و قابل تعریف تعیین می‌شود. (Topos، به معنای سرزمین، خاک، شهر و پیکره به طور کلی است). روند انفصال چون به طرز نا متعارف و بیش از پیش متمایز و پرشتاب توسعه می‌یابد (این همان شتابی است که فراسوی

قواعد سرعت، فرهنگ بشری را تا کنون مطلع ساخته است)، به طریق اولی به اصل و ریشه‌ها بر می‌گردد یعنی به همان اندازه «کهنه» است که کهنه گرایای که از ابتدا بیرونش می‌راند. این در واقع شرط مساعد برای برقرار کردن ثباتی است که روند انفصال پیوسته به جریان می‌اندازد. هر استواری در یک مکان به معنای تثبیت و رسوب است. پس می‌بایست که *différance* (مترجم (1)) محلی یا فاصله گذاری (2) ناشی از جا - به - جا شدن (3)، حرکتی آفرینند، جاسازی کند و مکان دهد. هر ریشه دوانی ملی، به عنوان مثال، در - ابتدا در خاطره یا اضطراب مردمی ریشه می‌دواند که جا - به - جا شده اند و یا جا - به - جا پذیرند. «*out of joint*» تنها زمان نیست بلکه فضا نیز هست، فضایی در زمان، فاصله گذاری.

9- قدرت فزاینده ی دولت- شبح‌ها. چگونه می‌توان قدرت فزاینده و بی حد و حصر و بنا براین جهانی این دولت- شبح‌ها که فوق‌العاده مؤثر و خالصانه سرمایه داری هستند یعنی قدرت مافیا و شرکت عاملان مواد مخدر در تمام قاره‌ها و از جمله در کشورهای سابق اروپای شرقی به اصطلاح سوسیالیستی را نادیده گرفت؟ این دولت- شبح‌ها در همه جا نفوذ کرده و خود را عادی جلوه می‌دهند، تا حدی که دیگر نمی‌توان به دقت آن‌ها را از هم تمیز داد و یا حتا آشکارا آن‌ها را از فرایند های دموکراتی کردن تفکیک کرد. (به عنوان مثال صحنه ای را در نظر بگیریم که طرح ساده و تلگرافی آن عبارت است از تاریخ یک مافیای- سیسیلی- به ستوه آمده- توسط- فاشیسم- دولت- موسولینی- که- نتیجتاً- به طور- فشرده- و- سمبولیک- با- متفقین- اردوگاه- دموکراسی- در- دو طرف- اقیانوس - اطلس- متحد می‌شود- و همچنین- در- نوسازی- دولت- دموکرات- مسیحی- ایتالیایی- که- امروز- در- یک شکل‌بندی- نوین- از- سرمایه- وارد شده است- شرکت میکند و حداقلی که می‌توان در باره‌ی این شکل‌بندی نوین سرمایه گفت این است که بدون اهمیت دادن به تبارنامه ی آن، چیزی دستگیرمان نخواهد شد). تمام این رخنه کردن‌ها اصطلاحاً «بحرانی» را می‌گذرانند و بدون تردید به ما اجازه می‌دهند تا در باره‌ی آن‌ها صحبت و تحلیلی را آغاز کنیم. این دولت- شبح‌ها نه تنها بافت اجتماعی- اقتصادی و گردش عمومی سرمایه را بلکه همچنین نهادهای دولتی و بین‌المللی را نیز مورد تهاجم قرار داده‌اند.

10- حقوق بین‌المللی. زیرا به ویژه و باز هم به ویژه باید وضع کنونی حقوق بین‌المللی و نهادهای آن را مورد تحلیل قرار داد. این نهادهای بین‌المللی با وجود پیش رفت انکارناپذیرشان و با وجود این

که به صورتی خوش اقبال کمال پذیر می باشند، حداقل از دو محدودیت رنج می برند. اولین و بنیادی‌ترین آنها ناشی از آن است که قواعد، اساسنامه و تعریف رسالت آنها وابسته به فرهنگ تاریخی معین است. آنها را نمی توان از پاره‌ای از مفاهیم فلسفی اروپایی تفکیک کرد و مشخصاً از مفهومی از حاکمیت دولتی یا ملی که تبارنامه‌ی آن هر چه مناسب تر و نه تنها در شکل نظری- حقوقی یا نظریه پردازانه بلکه به طور مشخص، عملی و عملاً روزمره، آشکارا در حال بسته شدن است. محدودیت دیگر پیوندی فشرده با اولی دارد؛ این حقوق بین‌المللی که در زمینه‌ی اجرایی مدعی جهان شمولی است، وسیعاً تحت سلطه‌ی تعدادی از دولت- ملت های مشخص قرار دارد. به تقریب، همواره قدرت تکنیکی- اقتصادی و نظامی این دولت‌ها است که تدارک می بیند و به مورد اجرا می گذارد و به عبارت دیگر «تعدد» و یا همان طور که به انگلیسی می‌گویند «تعدد» می‌کند. هزار و یک نمونه‌ی تازه یا کمتر تازه در مورد مشاوره‌ها و قطع نامه های سازمان ملل و یا در باره‌ی به اجرا درآوردن آنها («enforcement») این حقیقت را به فراخ ثابت می‌کند که نا انسجامی، نا پیگیری و نابرابری دولت ها در برابر قانون و سیادت طلبی متکی به قدرت نظامی بعضی دولت‌ها در خدمت به حقوق بین‌المللی، همان چیزی است که هر ساله و روزانه باید مورد توجه قرار گیرد (*3).

این داده‌ها در بی‌اعتبار ساختن نهادهای بین‌المللی کفایت نمی‌دهند. عدالت بر عکس ایجاب می کند که به بعضی از کسانی که در جهت تکمیل و رهایی این نهادها همت می گمارند، احترام بگذاریم. نهادهایی که هرگز نباید چشم امید از آنها فرو بست. و این گونه نشانه‌ها هر چند ناچیز، ناسره و مبهم باشند، اما با این همه ایده‌ی حق مداخله جویی در زمان ما را باید تکریم کرد. مداخله‌جویی به نام چیزی که به طور مبهم و غالباً مزورانه «تعدد» می نامند ولی قادر است حاکمیت دولتی را در پاره‌ای از شرایط محدود سازد. این نشانه‌ها را به فال نیک می گیریم و در عین حال هوشیارانه مراقب اعمال نفوذ و دخل و -تصرف هایی می باشیم که در مورد همین نوآوری‌ها به کار گرفته می شوند.

«بین‌الملل نوین» و یک «روح» مارکسیستی

اکنون هر چه نزدیک تر باز می‌گردیم به موضوع بحث‌مان. عنوان جزء گفتار من یعنی «بین‌الملل جدید» ارجاع به یک دگرگونی ژرف طی مدت زمان طولانی در حقوق بین‌الملل، در مفاهیم و در گستره‌ی دخالت جویانه‌ی این حقوق می‌کند. همان طور که مفهوم حقوق بشر آرام آرام

طی سده‌ها و در پس تکان‌های سیاسی- اجتماعی مشخص گردید (در مورد حق کار یا حقوق اقتصادی، حقوق زنان، کودکان و غیره) حقوق بین‌المللی نیز اگر دست کم پای بند عقیده‌ی دموکراسی و حقوق بشری باشد که اعلام می‌کند، باید حیطه‌ی عملکرد خود را تا در بر گرفتن گستره‌ی اقتصادی و اجتماعی جهانی و فرای حاکمیت دولت‌ها و دولت-شبه‌ها که در باره‌ی شان صحبت کردیم، توسعه دهد و متنوع سازد.

بر خلاف ظاهر آن، چیزی را که در این جا می‌گوییم صرفاً یک مطلب ضد دولتی نیست چون در شرایطی معین و محدود، آن ابر دولتی (4) که به شکل یک نهاد بین‌المللی درآید همواره قادر به تهدید اعمال تصرف جویانه و خشونت بار بعضی نیروهای اجتماعی- اقتصادی خصوصی خواهد بود. اما بی آن که الزاماً بر تمام گفتار سنت مارکسیستی (که در ضمن پیچیده، تکامل‌پذیر و نامنسجم است) در باره‌ی دولت و تصاحب آن توسط یک طبقه‌ی حاکم، در باره‌ی تمایز میان قدرت دولتی و دستگاه دولتی، در باره‌ی پایان نقش سیاست، «پایان سیاست» یا زوال دولت (4*)، مهر تأیید زده باشیم و از سوی دیگر بی آن که نسبت به ایده‌ی مقوله‌ی حقوقی بدگمان باشیم، باز هم می‌توان از «روح» مارکسیستی الهام گرفت، جهت نقد به اصطلاح خودمختاری قوه‌ی قضایی و افشای بی وقفه‌ی اعمال فشار و نظارت بر مقامات بین‌المللی توسط دولت- ملت‌های مقتدر و توسط تراکم‌های سرمایه‌ی تکنیکی- علمی، سرمایه‌ی نمادین و سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌ی دولتی و سرمایه‌ی های خصوصی.

یک «بین‌الملل نوین»، خود را از میان این بحران‌های حقوق بین‌الملل جست و جو می‌کند و از هم اکنون محدودیت‌های گفتاری در باره‌ی حقوق بشر را بر ملا می‌سازد. یعنی تا زمانی که قانون بازار، «بدهی خارجی»، نابرابری توسعه‌ی تکنیکی- علمی، نظامی- اقتصادی حافظ این نابرابری واقعی و هولناک باشد که امروزه بیش از هر زمان دیگر در تاریخ بشریت شاهد آن می‌باشیم، آن گفتار حقوق بشری نارسا باقی خواهد ماند، گاهی مزورانه و در هر حال صوری و ناپیگیر است. زیرا در زمانی که بعضی‌ها تبلیغ نئو- انجیلی (néo-évangiliser - مترجم) می‌کنند و با جسارت به ترویج آرمانی به نام دموکراسی لیبرالی می‌پردازند - دموکراسی‌ای که از دید آن‌ها به خویشتن خود یعنی به آرمان تاریخ بشری نایل آمده است - باید فریاد برآورد که در طول تاریخ زمین و بشر، هرگز خشونت، نابرابری، محرومیت، قحطی و بنابراین ستم اقتصادی بر این همه از موجودات اعمال نشده است. به جای سرود خواندن برای ظهور آرمان دموکراسی لیبرالی و بازار

سرمایه داری در شادمانی پایان تاریخ و به جای جشن گرفتن برای پایان «ایدئولوژی‌ها» و پایان بیانی‌های بزرگ رهای‌بخش، هیچ گاه نباید این داده‌ی بدیهی و درشت بینانه‌ای را که از درد و رنج مشخص و بی‌شمار بر آمده است، بی‌اهمیت شمرد؛ هیچ پیش رفتی هرگز نمی‌تواند با حرکت از ارقام و آمار، به طور مطلق این حقیقت را نادیده انگارد که هرگز تا کنون این همه انسان روی زمین از زن و مرد تا کودک، تحت ستم و قحطی و نابودی قرار نگرفته‌اند. (و عجالتاً و متأسفانه باید مسئله‌ی سرنوشت زندگانی موسوم به «حیوانی»، زندگی و هستی «حیوانات» در تاریخ را که در ضمن از مسئله‌ی قبلی نیز تفکیک پذیر نمی‌باشد، کنار بگذاریم. این مسئله همواره بسیار مهم بوده است و مطرح شدن آن در آینده و در سطحی وسیع غیر قابل احتراز خواهد بود).

پیوندی نابهنگام، بدون حزب، میهن، ملیت مشترک...

بین الملل نوین» صرفاً چیزی نیست که در پی این جنایت‌ها، در جست و جوی حق بین المللی جدیدی باشد. «بین الملل نوین» پیوندی در هم نوایی، هم دردی و امیدواری است. پیوندی است همواره محرمانه و به تقریب مخفیانه، همان گونه که حول 1848 به وجود آمد (5). پیوندی است که بیش از پیش آشکار می‌شود و نشانه‌های آشکار شدنش نیز □□□□ □□ □□ است. پیوندی است نابهنگام، بدون اساسنامه، بدون عنوان، بدون نام و به زحمت عمومی با این که مخفی نیست. پیوندی بدون قرارداد «*out of joint*»، بدون هماهنگی، بدون حزب، بدون میهن و ملیت مشترک است (بنابراین، قبل از هر گونه تعیین کنندگی ملی، در حین آن و فراسوی آن، پیوندی است بین المللی). پیوندی است بدون شهروندی مشترک و بدون تعلق به طبقه‌ای.

آن چه در این جا بین الملل جدید نامیده می‌شود، یاد آورنده‌ی دوستی در ائتلافی بدون نهاد است، در بین کسانی که اگر حتا به بین الملل سوسیالیستی - مارکسیستی، به دیکتاتوری پرولتاریا و نقش پیامبرانه و فرجام شناسانه‌ی اتحاد پرولتاریای سراسر جهان دیگر اعتقادی ندارند و یا هیچ گاه نداشته‌اند، اما با این همه، در الهام گرفتن از حداقل یکی از روح‌های مارکسیستی ادامه می‌دهند (چون اکنون می‌دانند که بیش از يك روح وجود دارد). با این هدف که تحت اسلوبي نو، معین و واقعی ائتلاف کنند حتا اگر این ائتلاف دیگر شکل حزبی و یا بین المللی کارگری به خود نمی‌گیرد. ائتلافی که در شکل تقابل یا توطئه به نقد (نظری و عملی) وضع حقوق بین المللی، مفهوم‌های دولت و ملت می‌پردازد. به عبارت دیگر، با هدف نوسازی

قوانین سرمایه و انواع سرمایه ها (مالی، نمادی یعنی بنابراین طیف های مختلف آن)، تحلیل از دموکراسی پارلمانی لیبرالی، از شیوه های نمایندگی و انتخابات، از مفهوم اصلی حقوق بشر، زن و کودک، از مفهوم های جاری برابری، آزادی و بویژه برادری (که بیش از همه سوال برانگیز است) و یا از مساله منزلت انسان و روابط میان انسان و شهروند. در عین حال، دامنه ی به زیر سوال کشیدن می تواند تقریباً تمامی مفهوم های ایده آل را در بر گیرد، حتی مفهوم انسان را (و بنابراین مفهوم آن چه که الهی و یا حیوانی است) و مفهوم معینی از دموکراسی را که پیش شرط آن است (و البته نمی گوئیم هر دموکراسی و یا باز هم دقیق تر دموکراسی ای که باید □□□ □□□ (7)). بدین سان، حتا با این فرضیه ی آخری، وفاداری به میراث يك □□□ مارکسیستی چون تکلیف باقی می ماند.

من بر فضیلت سیاسی امر خلاف زمانه باور دارم

این ها دو دلیل متفاوت برای وفادار ماندن به روحی از مارکسیسم هستند. نباید آن ها را با هم جمع زد بلکه در هم تنید. آن ها، در جریان استراتژی پیچیده ای که بی وقفه باز سنجی می شود، باید خود را درگیر نمایند. سیاسی شدن مجددی در کار نخواهد بود. سیاستی از نوع دیگر به وجود نخواهد آمد. بدون این استراتژی، هر يك از این دو دلیل نامبرده می تواند به سخت ترین شرایط و حتی اگر بتوان گفت به بد تر از بد انجامد یعنی به نوعی ایدئالیسم تقدیر گرایانه و یا به فرجام شناسی انتزاعی و جزمی در برابر نابسامانی جهان.

پس این کدام روحی از مارکسیسم است؟ تصور این که چرا ما با تاکید بر روحی از □□□□□□□□□□، رضایت خاطر مارکسیست ها و حتا به نسبت بیشتری دیگران را فراهم نمی آوریم، ساده می باشد. بویژه اگر منظور خود را روشن کنیم و به گوش برسانیم که این منظور ناظر بر □□□ □□□ مارکس در کثرت شان می باشد، به معنای طیف ها، طیف های نابهنگام که نباید طرد شان کرد، بلکه آن ها را تمیز داد و برگزید، مورد نقد قرار داد، در پیش خود حفظ کرد و بازگشت شان را هموار نمود.

البته هیچ گاه نباید از دیده پنهان بماند که اصل گزینشی که در میان «اشباح» نقش راهنما و برقرار کردن سلسله مراتب را ایفا می کند، به نوبه ی خود و ناگزیر دست به عمل طرد هم خواهد زد. او

حتا نابود هم خواهد ساخت. در شب بیداری و در مراقبت از اجدادش تا از دیگران. بیشتر در این لحظه‌ی معین تا در زمانی دیگر. به دلیل فراموش کاری (و مهم نیست از روی گناه باشد و یا بی گناهی)، به علت سپری شدن موعد قانونی مجازات تجاوز به عنف و یا به دلیل قتل، این شب بیداری حتا می تواند اشباح نوینی بی آفریند، اما در وهله‌ی نخست با گزینش در میان اشباح موجود، در بین نزدیکان و خودی ها، پس با کشتن مردگانی. و این، قانون تناهی است، قانون تصمیم گیری و مسئولیت پذیری برای موجودات متناهی یعنی تنها برای زنده های میرنده ای که نزد آن ها تصمیم گرفتن، گزینش، مسئولیت پذیری، معنایی دارد، معنایی که باید از آزمون تصمیم ناپذیری (8) بگذرد.

بدین خاطر است که گفتار ما در این جا به دل کسی نمی نشیند. لیکن در کجا آمده است که انسان تنها برای خوشایند دیگری باید چیزی بگوید، بی اندیشد و یا بنویسد؟ و باید ما را خیلی بد فهمیده باشد آن کس که در این رفتار پر مخاطره‌ی ما در این جا گونه ای پیوستن - دیررس - به - مارکسیسم را تشخیص دهد. راست است که امروز، در این جا و در حال حاضر، دعوت به خلاف زمان و خلاف جریان در شکل پدیدار نابهنگامی که آشکار تر و عاجل تر از همیشه است، کمتر از هر زمان دیگری برای من نامحسوس می باشد. اما از هم اکنون می شنوم: « درود بر مارکس! حالا وقت آن است؟ » و یا از سوی دیگر « سر انجام وقتش رسید، اما چرا آن قدر دیر؟ ». من بر فضیلت سیاسی امر خلاف زمانه باور دارم. و اگر امر خلاف زمانه ای دارای اقبال کم و بیش حساب شده ای نباشد که سر وقت فرا رسد، در این صورت زودرس بودن يك استراتژی (سیاسی یا چیز دیگری) باز هم می تواند شهادت دهد و دقیقاً در باره‌ی عدالت، یا حداقل در مورد عدالتی که مطالعه می شود و ما در بالا گفتیم که باید به دگر سازی قاعده‌ی آن پرداخت، عدالتی که به حق و حقوق تقلیل نمی یابد.

اما این انگیزه‌ی اصلی ما را در این جا تشکیل نمی دهد و سرانجام می بایست با ساده نگری این شعار ها قطع رابطه کرد. آن چه که مسلم است، این است که من مارکسیست نیستم، همان طور که مدت ها پیش، به خاطر آوریم، فردی این جمله را گفته بود و انگلس آن را از حافظه‌ی خود نقل کرد. آیا هنوز می بایست به مرجعیت مارکس توسل جوییم تا بتوانیم بگوییم: «من مارکسیست نیستم»؟ با چه معیاری يك گفته‌ی مارکسیستی را می توان تشخیص داد؟ و چه کسی می تواند هنوز بگوید که «من مارکسیست هستم»؟

آن روح نقدِ رادیکال و خود دگرگون ساز

استمرار در الهام گرفتن از روحی از مارکس و وفاداری به آن چیزی خواهد بود که همواره از مارکسیسم در بنیان و از ابتدا يك نقد سازنده ساخته است، یعنی روشی که آمادگی انتقاد از خود را دارد. این نقد اصولاً و صریحاً در سه مرحله سه مرحله که راه تغییر و دگرگون سازی خود، راه ارزش یابی مجدد از خود و راه تفسیر دوباره ی خود را باز بگذارد. این گونه « برای خود پذیرا شدن » روح انتقادی ضرورتاً ریشه خواهد دوانید در زمینی که هنوز انتقادی نیست و حتی ماقبل انتقادی نیز نمی باشد.

این نوع روح انتقادی فرا تر از يك سبك کار می رود اگر چه سبك کاری هم هست. این نوع روح انتقادی از روحی از «منوران» (9) که چشم از آنان نباید پوشید، ارث می برد. ما این روح را از دیگر روح هایی که در جسم يك آئین مارکسیستی پرچین می کنند، متمایز می سازیم: از به اصطلاح ادعایش به مثابه تمامیتی نظام یافته، متافیزیکی یا هستی شناسانه (خاصه در شکل « روش دیالکتیکی » و یا « دیالکتیک مارکسیستی ») تا آن چه که به مفاهیم اساسی یعنی مفهوم کار، شیوه ی تولید، طبقه ی اجتماعی و سرانجام به تمام تاریخ و دستگاه هایش برمی گردد. (دستگاه هایی که یا به صورت پروژه طرح شدند و یا واقعیت داشتند چون بین الملل های جنبش کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا، حزب واحد، دولت و سرانجام هیولای توتالیتار).

زیرا اگر بخواهیم به عنوان يك «مارکسیست تمام عیار» صحبت کرده باشیم، باید بگوییم که ساختارشکنی هستی شناسی مارکسیستی تنها به لایه نظری- خیال پردازانه ی پیکره ی مارکسیستی برخورد نمی کند بلکه به هر چه که او را به عینی ترین تاریخ دستگاه ها و استراتژی های جنبش کارگری جهانی وصل می کند، می پردازد. و این ساختارشکنی در تحلیل نهایی فرایندی روش مندانه و نظری است. و این ساختارشکنی، در امکان پذیر بودنش و هم چنین در آزمون ناممکن بودنش که همواره جزیی از آن را تشکیل خواهد داد، هرگز با رویداد (10) یعنی به بیان ساده با آن چه که فرا می رسد، بیگانه نیست. چند سال پیش در مسکو، برخی از فیلسوف های شوروی به من گفتند که بهترین ترجمه ی پرس-ترویکا *perestroika* باز همان ساختارشکنی (Déconstruction - مترجم) است. این تجزیه به ظاهر شیمیایی از روحی از مارکسیسم که می بایست نسبت به آن وفادار ماند از دیگر روح های آن که با تبسم می توان تشخیص داد که در واقعیت را جمع می زنند، متفاوت است.

مشى هدايت كننده ى ما به راستى امروز، مسأله ى شبح است. چگونه شخص ماركس به شبح برخورد كرده است؟ به مفهوم شبح، طيف و يا بازگشت روح؟ چگونه آن را متعين كرده است؟ و چگونه آن را در ورأى آن همه تعلق، كشاكش ها و تضاد ها با يك هستى شناسى □□□□ داده است؟ و اين چگونه پيوندى است؟ و رابطه ى اين پيوند، اين هستى شناسى با ماترياليسم، با حزب، با دولت و با توتاليتر شدن دولت چه مى تواند باشد؟

آزمونى ضرورتاً نامشخص، انتزاعى، كويرى و در انتظار رويداد

انتقاد كردن و دعوت به انتقاد از خودى پايان ناپذير، بار ديگر بدین معناست كه همه را از تقريباً همه تميز دهيم. حال اگر روحى از ماركسيسم وجود دارد كه من هرگز آماده براى انصراف از آن نخواهم شد، تنها مقوله ى نقد و يا حالت پرسش جويانه نخواهد بود (چه يك ساختارشكنى مصمم بايد خود را در اين حالت قرار دهد حتا اگر بداند كه پرسش نه آخرين و نه اولين حرف است). بلكه اين روح بيشتر نوعى گفته ى ايجابى رهاى بخش و □□□□□□ (11) و گونه اى آزمودن نويدى است كه بر حسب آن مى توان از جزم انديشى و حتى از هر جبر گرايى متافيزيكي- مذهبى و از هر □□□□□□□□ خلاصى يافت. و يك رويداد بايد قولى به وفائ عهد باشد يعنى در سطح «نظري» و يا «انتزاعى» باقى نماند، بلكه رويدادى بى آفريند، اشكال نوينى از فعاليت و عمل و سازماندهى و غيره را. گسست از «شكل حزبى» و يا از اين يا آن نوع شكل دولتى يا بين المللى به معنای انصراف از هرگونه شكل سازماندهى عملى و موثر نيست.

با بيان اين مطلب به مخالفت با دو گرايش غالب پرداخته ايم. □□ □□□□، مخالفت با هوشيارترين و متحد ترين بازنگرى ها در ماركسيسم (بويژه توسط فرانسوى ها و حول آلتوسر) كه بيشتر بر اين باورند كه ماركسيسم را بايد از هر گونه فرجام شناسى اجتماعى و يا غايت شناسى پيامبرانه متمايز كرد (اما صحبت من دقيقاً تميز دادن اين يكى از آن ديگرى است). □□ □□□□، مخالفت با تفسيرهاى ضد ماركسيستى كه فرجام شناسى رهاى بخش خاص خود را دارند و به ماركسيسم محتواى هستى- يزدان شناسانه اى مى دهند كه همواره قابل ساختارشكنى بوده اند. يك اندیشه ى ساختار شكنايه، آن طور كه مورد نظر من است، همواره بر تقليل ناپذيرى گفته ى ايجابى و بنا بر اين بر تقليل ناپذيرى نويد (12) و وعده تاكيد مى ورزد، همان طور كه بر غير قابل ساختار شكن بودن مفهومی از عدالت (كه در اين جا بايد از حقوق تفكيك شود (5*)) تاكيد دارد.

چنین اندیشه ای نمی تواند بدون اصل انتقاد ریشه ای، پایان ناپذیر و بی نهایت (به لحاظ نظری و عملی، همان طور که گفتیم)، کارآیی داشته باشد. چنین نقدی تعلق به يك جنبش تجربی دارد، تجربه ای باز به روی آینده مطلق چیزی که فرا می رسد. آزمونی که ضرورتاً نامشخص، انتزاعی و کویری است، که خود را بر ملا می کند و به نمایش می گذارد، که در انتظار دیگری، در انتظار رویداد (14) است. در این آزمون، در شکل خالص صوری و در حالت نامعینی که دارد، همواره می توان قرابت های اساسی با نوعی از روح مسیحایی پیدا کرد. آن چه که ما در این جا و آن جا در باره ی **l'exappropriation** می گوئیم (یعنی آن تضاد ریشه ای که در هر سرمایه، هر مالکیت و یا در هر از آن خود کردنی (15) وجود دارد و هم چنین در مفهوم های وابسته به آن ها و در وهله ی نخست در مفهوم ذهنیت آزاد و بنابراین در مورد رهایی که بر بنیاد آن ها تنظیم می شود) نیاز به حلقه ی رابطی ندارد. اگر بتوان گفت، درست بر عکس است زیرا این انقیاد است که (خود) را به «از آن خود کردن» وصل می کند.

مسئولیت و ارثان مارکس

وفاداری به روحی از مارکسیسم، این است مسئولیتی که طبعاً به طور اصولی بر عهده ی هر کس قرار می گیرد. بین الملل نوین که به سختی سزاوار نام جامعه مشترك است، تنها به سرزمین گم نامی تعلق دارد. اما امروز بنظر می رسد که این مسئولیت، حداقل در محدوده ی روشنفکری و آکادمیک، **فلسفه و جامعه شناسی** و چون نمی خواهیم کسی را حذف کنیم می گوئیم **ادبیات و تاریخ** و **فلسفه و جامعه شناسی**، بر عهده کسانی است که در دهه های گذشته توانسته اند در برابر سیادت جزم اندیشی و یا متافیزیک مارکسیستی در اشکال سیاسی و نظری آن، مقاومت کنند. و باز هم مشخص تر می گوئیم، این مسئولیت بر عهده ی آن کسانی است که این مقاومت را اندیشیده و به مورد اجرا گذاشته اند بدون آن که تسلیم وسوسه های ارتجاعی، محافظه کارانه و نومحافظه کارانه، ضد علمی و قهقرایی گردند. کسانی که بر عکس همواره از تلاش به شیوه ی نقد مفرط باز نایستاده اند و اگر جسارت آن را داشته باشیم، به شیوه ی ساختار شکنانه رفتار کرده اند. آن ها بی آن که دست از ایده آل خود در زمینه ی دمکراسی و رهایی بردارند، بیشتر کوشش می کنند تا آن ایده آل را به گونه ای دیگر اندیشیده و به مورد اجرا گذارند.

رویدادی بی سابقه در تمام تاریخ بشریت

مسئولیت در این جا بار دگر، مسئولیتِ وارث است. چه بخواهند، چه بدانند و یا ندانند، همه ی انسان های کره ی ارض، امروز به میزانی وارثان مارکس و مارکسیسم هستند. یعنی همان طور که لحظه ای پیش گفتیم، وارثان پروژه و یا نوید مطلقاً بی همانندی در شکل فلسفی و علمی اش. شکلی که اصولاً غیر مذهبی است، مذهب به معنای اثباتی آن، اسطوره ای نبوده، پس ملی نیز نمی باشد. زیرا، فرای میثاق با خلقی برگزیده، هیچ ملتی یا ناسیونالیسمی وجود ندارد که مذهبی یا اسطوره ای و یا به عبارت و سیع کلمه «عرفانی» (16) نباشد. شکل این نوید و یا پروژه کاملاً یگانه باقی مانده است. رخ دادن آن هم استثنایی، هم جامع و هم زایل ناپذیر است. زایل ناپذیر است به گونه ای دگر، از طریق انکار و در جریان امر سوگ (17) که تنها می تواند جا به جا نماید بدون آن که محو سازد در اثر ضربه ای تکان دهنده.

چنین رویدادی در تاریخ بی سابقه بوده است. در تمام تاریخ بشریت، در تمام تاریخ جهان و زمین، در تمام آن چیزی که می توان بطور عام تاریخ نامید، چنین رویدادی (و تکرار می کنم گفتمانی در شکل فلسفی - علمی که ادعای گسست از اسطوره، مذهب و «عرفان» ناسیونالیستی را دارد)، برای اولین بار و بطور انفکاک ناپذیری با شکل های جهانی سازماندهی اجتماعی پیوند برقرار می کند (حزبی با رسالت جهانی، جنبشی کارگری، اتحادیه ای از دولت ها و غیره). همه ی این ها همراه می شود با طرح مفهوم نوینی از انسان، جامعه، اقتصاد و ملت و چندین مفهوم دیگر از دولت و زوال آن.

هر چه می خواهند در باره ی این رویداد فکر کنند، در باره ی شکست آن که گاه دهشتناک تر از خودِ واقعه است، هر چه می خواهند در باره ی مصیبت های فنی - اقتصادی و محیط زیستی که این رویداد به بار آورده و یا انحراف هایی که زمینه های توتالیتاریسم را فراهم کرده، تأمل کنند (در این مورد، کسانی از مدت ها پیش می گفتند که این ها دقیقاً انحراف های تصادفی یا ناشی از بیماری نبوده بلکه محصول گسترش ضروری يك منطق اساسی، يك قاعده شکنی بنیادین است که از بدو تولد حضور داشته است، که البته نظر ما در این مورد و بطور فشرده، بدون انکار فرضیه فوق، این است که این شکست معلول يك درمان □□□□□□□□ ی طیف مانندی شبیح می باشد) و سرانجام هر چه می خواهند در باره ی ضربه ی تکان دهنده ای که این رویداد در خاطره ی انسان ها پدید آورده فکر کنند، با این همه، باید اعتراف کرد که در پرتو این رویداد، تلاش یگانه ای به وقوع پیوست. حتا اگر

در شکل اعلام شده اش اجرا نشد، حتی اگر به سوی يك محتوی هستی‌شناسانه در زمان حال شتافت، با این وجود، نویدی مسیحایی و طراز نوین توانست مهر یگانه و افتتاحی خود را بر تاریخ بکوبد. و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم و با هر اندازه شناخت از آن، نمی‌توانیم وارثان این رویداد نباشیم.

میراث بدون دعوت به مسئولیت‌پذیری وجود ندارد. ارث همواره تأکید مجدد بر دینی است، لیکن تأکیدی انتقادی، انتخابی که از صافی می‌گذرد. ما با نگارش عبارت دو پهلویی چون «وضعیت دین» (**Etat de la dette**) : در زبان فرانسه **Etat** هم به معنای «دولت» است و هم به معنای «وضعیت» - مترجم) در زیر عنوان این نوشته، می‌خواستیم چند موضوع احتراز‌ناپذیر را اعلام کنیم و بیش از هر چیز، موضوع دینی زایل‌نشده و ادا‌نشده نسبت به یکی از روح‌هایی که در تاریخ به نام‌های خاص مارکس و مارکسیسم نقش بسته است. حتا در آن‌جا که به رسمیت شناخته نشده است، حتا در آن‌جا که مورد توجه قرار نمی‌گیرد و یا انکار می‌شود، این دین به کار موثر خود ادامه می‌دهد، به ویژه در زمینه‌ی فلسفه سیاسی که بطور ضمنی ساختار دهنده‌ی تمام فلسفه و یا تمام اندیشه در باره‌ی فلسفه می‌باشد.

ساختارشکنی یا قرار گرفتن در روحی از مارکسیسم

بحث خود را به دلیل کمبود وقت، محدود به طرح پاره‌ای از خطوط آن چیزی می‌کنم که به عنوان مثال، ساختارشکنی نامیده‌اند، در شکلی که از ابتدا در جریان دهه‌های گذشته به خود او تعلق داشت یعنی ساختارشکنی از متافیزیک‌ها، از کلام محوری (18)، از زبان شناسیسم (19)، از آواشناسیسم (20)، یعنی راززدایی (21) یا رسوب‌زدایی (22) از سلطه‌ی خود مختارانه‌ی زبان (یعنی آن‌گونه ساختارشکنی‌ای که در جریان آن، مفهوم دیگری ساخته و پرداخته می‌شود، مفهوم دیگری از متن و نشانه (23)، از فنی‌شدن بنیادین آن‌ها ...).

این چنین ساختارشکنی در يك فضای ما قبل مارکسیستی غیر ممکن و غیر قابل تصور بود. ساختارشکنی، هیچ‌گاه، حداقل از نظر من، معنا و اهمیت دیگری جز رادیکال‌کردن ندارد که در عین حال، یعنی قرار گرفتن در ... نوعی از مارکسیسم، قرار گرفتن در ... در گذشته، تلاشی در جهت رادیکال‌کردن مارکسیسم که ساختارشکنی نام دارد، صورت گرفت (که در آن‌جا، همان طور که بعضی

ها مورد توجه قرار داده اند، نوعی مفهوم اقتصادی از اقتصاد متمایز **différance** و از **exappropriation** نقش سازمان دهنده ایفا می کنند، هم چنان که مفهوم کار در پیوندش با تمایز و با امر سوگ، به طور عام، بازی می کند). اگر این تلاش در استراتژی ارجاع به مارکس با احتیاط و با امساک عمل می کرد و در ضمن به ندرت از در مخالفت بر می آمد، بدین علت بود که هستی شناسی مارکسیستی، استناد به مارکس و مشروعیت گرفتن از او را قویاً توقیف (24) کرده بود. این ها ظاهراً با اُرتُدُکسی، با دستگاه ها و استراتژی های جوش خورده بودند، به طوری که کمترین خطای شان تنها این نبود که تحت این عنوان ها برای خود آینده ای باقی نمی گذاشتند، بلکه نسبت به آینده نیز بیگانه بودند. منظور از جوش خوردگی نیز آن چسبندگی ساختگی ولی استواری است که همانا حضورش تمام تاریخ يك سده و نیم گذشته جهان و بنابراین تمام تاریخ نسل ما را رقم زده است.

اما رادیکال کردن همواره مدیون آن چیزی است که رادیکال می شود (6*). به همین خاطر است که من از یادمانه و از سنت مارکسیستی ساختارشکنی، از «روح» مارکسیستی آن صحبت کردم. البته این نه یگانه روح آن است و نه هر روحی از روح های مارکسیستی. نمونه های دیگری را باید طرح کنیم و مورد مذاقه بیشتری قرار دهیم که فرصت کوتاه است.

اگر عنوان دوم این کتاب، تاکید بر **état** (25) می کند، باز به این خاطر است که مفهوم **Etat** و وضعیت **état**، با حرف اول بزرگ یا بدون آن را به صورت بحث انگیزی (پربلماتیک - مترجم) درآورم و این **état** است:

وضعیتِ دین به مارکس: بازگشت «جوجه تیغی بی قرار»

اولاً، در این باره ما به اندازه کافی تاکید کرده ایم. وضعیتِ دین، به عنوان نمونه به مارکس و مارکسیسم را نمی توان مانند ترازنامه یا صورت جلسه ی جامعی در شکلی **état**، **état**، **état** کرد. این گونه حساب رسی ها را در يك جدول نمی آورند. مسئولیت پذیری انسان در تعهد اوست، تعهدی که بر می گزینند، تفسیر می کند و رهنمون می سازد. به صورتی عملی و کمال پذیر. با تصمیمی که چنان مسئولیتی اتخاذ می شود و به حکمی که از ابتدا چندان، نامتجانس، متضاد و منقسم است و بنابراین به حکم میراثی که راز خود را همواره حفظ کرده است. راز يك جنایت را. راز بانی آن جنایت را. راز کسی که به هاملت می گوید:

,Ghost, I am thy Fathers Spirit

Doom'd for a

;certain term to walke the night

And for the day

,confin'd to fast in Fiers

Till the foule

crimes done in my dayes of Nature

Are burnt and

purg'd away: But that I am; forbid

To tell the

;secrets of my Prison-House

I could a Tale

...vnfold

من روح پدر تو هستم،

که برای برهه ای، شب ها

محکوم به آوارگی شده ام

و روزها را در بند

شعله های سوزان به روزه بر سر می برم

تا جنایات زشتی که در

روزهای زندگانی جهانی ام

روی داده اند به سوزد و

پاك شود.

ولی اگر از افشای رازهای

زنداد خود ممنوع نبودم

سرگذشتی برایست نقل

می کردم. (26)

در این جا ظاهراً هر روحی که باز می گردد، از زمین می آید و همواره از آن جا می آید، از جایی مانند مخفی گاهی در زیر خاک (خاک خاکستر، خاک برگ، گور و زندان زمینی) و به همان جاست که بر می گردد، یعنی به سوی فروتنی و فرومایگی. در این جا، ما نیز باید هر چه نزدیک به زمین، بازگشت موجودی را در سکوت بگذرانیم، موجودی نه با سیمای آن موشِ پیرِ خاکی (Well said, old Mole)، و نه به صورت خارپشت بلکه در شکل يك «جوجه تیغی بی قرار» که روح پدر می خواهد او را با سحر و جادو دور کند از فاش شدن «رازهای جاودانی» در «گوش های زندگان فنا پذیر» (27).

دین خارجی: نقد بازار و منطق های متعدد سرمایه

دوماً، دینِ دیگر، تا زمانی که مشکل «بدهی خارجی» را به صورت مستقیم، مسئولانه، مصمم و در حد امکان منظم مورد توجه و بررسی قرار ندهیم، تمام پرسش های مربوط به دموکراسی، بیانیه ی جهانی حقوق بشر و یا آینده بشریت چیز هایی بیش از دو رویی، خوش باوری و دلایل موجه صوری نخواهند بود. تحت این عنوان یا تحت این تصویر نمادین، موضوع بر سر □□□ است و در ابتدا سود سرمایه بطور عام، سودی که در نظم جهانی امروزی یعنی در بازار جهانی، انبوهی از بشریت را زیر یوغ خود در شکل جدید برده داری نگاه داشته است. و این همواره در شکل های سازماندهی دولتی و یا میان دولت ها به وقوع می پیوندد و مجاز شمرده می شود. اما مسایل دین خارجی و هر آن چه که این مقوله می تواند مجازاً تفهیم کند، بدون حداقل روحی از نقد مارکسیستی، نقد بازار و منطق های متعدد سرمایه و نقد آن چیزی که دولت و حقوق بین المللی را با این بازار پیوند می دهد، امکان پذیر نخواهد بود.

دگرگونی تعیین کننده با ارجاع به پرسش انگیز زوال دولت

سوماً و سرانجام، یک دگرگونی تعیین کننده با تکوین و تدوین مجدد، ژرف و انتقادی مفهوم دولت، دولت - ملت، حاکمیت ملی و شهروندی... رابطه دارد. و این امر بدون ارجاعی دقیق و منظم به يك مسأله انگیز مارکسیستی و اگر نه به استنتاج های مارکسیستی، ناممکن است. مسأله انگیز و یا استنتاج های مربوط به دولت، قدرت دولتی و دستگاه دولتی و توهمات که نسبت به خودمختاری حقوقی آن ها در برابر نیروهای اجتماعی - اقتصادی وجود دارند و به همین ترتیب نیز در باره ی شکل های زوال و یا بهتر بگوییم نام گذاری مجدد و یا تعیین حد و مرزهای جدیدی برای دولت در فضایی که دیگر

بر آن تسلط ندارد که در واقع هیچ گاه نیز کاملاً بر آن تسلط نداشته است.

یادداشت های دریدا:

(1*) گفته ی آلن بلوم **Allan Bloom**، به نقل از میشل سوریا **Michel Surya** در نشریه خطوط **Lignes**. در آن جا سوریا به درستی خاطر نشان می کند که بلوم «استاد و مداح» فوکویاما بوده است.

(2*) دو نمونه ی تازه از میان سیل «اخبار»، به هنگام بازخوانی این صفحه ها. داستان دو «تخلف» کم و بیش حساب شده ای است که امکان بروز آن ها بدون واسطه و سیستم کنونی خبری غیر قابل تصور می بود. 1- دو وزیر کابینه (به ابتکار یکی از همکارانشان) سعی در منعطف ساختن یک تصمیم دولتی می کنند که در حال اجرا بوده است و در مطبوعات (به خصوص رسانه های بصری) در باره ی نامه ی خصوصی (سری، «شخصی» و غیررسمی) که برای رئیس دولت نوشته بودند و به رغم میلشان به وسیله ی مطبوعات فاش شده بود، «اظهار تأسف» می کنند. با این وجود، رئیس دولت، با این که نارضایتی خود را از کار دو وزیر پنهان نمی کند، و در پی او کابینه ی دولت و مجلس ناگزیر از دنباله روی از این دو وزیر می شوند. 2- وزیری دیگر از همین دولت در یک بداهه سرایی در برنامه ی صبحگاهی رادیو- تلویزیونی، خبطی می کند. مطلبی نابِهنگام از زبانش جاری می شود و بلافاصله با واکنش شدید بانک مرکزی و یک سلسله روند های سیاسی- دیپلماتیک مواجه می شود. همچنین می بایست به تحلیل از نقش عواملی چون سرعت و نیروی رسانه ها در قدرت این یا آن سوداگر فردی یا جهانی پرداخت. تماس های تلفنی این سوداگر و سخنان کوتاه تلویزیونی اش بیش از همه ی پارلمان های دنیا بر روی تصمیم گیری سیاسی دولت ها نقش بازی می کنند.

(3*) بر این نکته باید عدم استقلال سازمان ملل متحد را اضافه کرد، چه در زمینه ی مداخله های سیاسی، اجتماعی، آموزشی، فرهنگی و نظامی آن و چه حتا در مورد چگونگی سازمان دهی و مدیریت تشکیلاتی. زیرا باید دانست که سازمان ملل متحد بحران مالی شدیدی را می گذراند. دولت های بزرگ، همگی دین خود را نمی پردازند. نتیجه ی آن، راه اندازی کارزار برای جلب حمایت سرمایه های خصوصی، تشکیل

«**Councils**» یا شرکت‌های سهامی (متشکل از رؤسای صنایع، تجارت و امور مالی) به منظور پشتیبانی از سیاست سازمان ملی است که تحت شرایط بیان شده یا نشده ای، می‌تواند (غالباً در این جا و آن جا ولی بیشتر در این جا تا آن جا) در جهت منافع بازار گام بردارد. -در بیشتر موارد باید تأکید کرد که اصول راهنمای نهادهای بین المللی کنونی خود را با این منافع سازگار می‌کنند. چرا و چگونه و تا چه میزانی این کار را انجام می‌دهند و حد و مرز آن به چه معنایی است؟ این تنها پرسشی است که فعلاً در این جا می‌توانیم مطرح کنیم.

(4*) در مورد این نکته ها رجوع کنید به اِتِن بالیبار **Etienne Balibar** ، «پنج بررسی درباره ی ماتریالیسم تاریخی»، انتشارات ماسپرو **Maspero** ، پاریس، 1974 (و به خصوص به فصلی از آن درباره ی «اصلاح □□□□□□ □□□□□□» و موضوعات مربوط به آن چون: «"پایان سیاست"، «تعریف جدیدی از دولت» و «یک پراتیک جدید سیاسی»، ص. 83 و ادامه.

(5*) در باره ی تمایز میان «عدالت» و «حق»، من بار دیگر به خود اجازه می‌دهم که خواننده را به رساله ی «□□□□□ □□□□□□» * ارجاع دهم. ضرورت این تمایز به هیچ وجه باعث سلب صلاحیت از «حق» و ویژگی آن و رویکرد های جدید نسبت به آن نمی‌شود. بر عکس، چنین تمایزی ضروری به نظر می‌رسد زیرا پیش شرط هر گونه بازبینی و بازسازی است. بطور مشخص ضرورت این تفکیک در آن جا هایی احساس می‌شود که به راحتی صحبت از پر کردن، بدون تجدید بنیان کامل چیزی می‌کنند که امروزه «خلاً قانونی» می‌نامند. بنا براین، تعجب آور نیست اگر بیشتر مورد ها مربوط به مساله ی «□□□□□□ □□ □□□□□□»، میراث آن و نسل ها می‌شود (مسایل علمی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی در رابطه با آن چه که ژنوم بشر می‌نامند یا درمان ژن، پیوند عضو، مادران حامل، جنین های یخ زده و غیره).

این تصور که مساله به سادگی بر سر پر کردن یک «خلاً قانونی» است، در حالی که باید در باره ی قانون، قانونِ قانون، حق و عدالت فکر شود و یا این تصور که کافیت «لوايح قانونی» جدیدی تصویب شوند تا «مسأله حل» گردد، همه ی این ها به این میماند که اندیشه ی اتیک را به یک کمیته ی اتیک واگذار کنیم.

نویسندگان زیر را می آوریم:

1. J. Goux, Th. Keenan, Th. Lewis, C. Malabou, B. Martin, –
A. Parker, G. Spivak, M. Sprinker, A. Warminski,
S. Weber.

* Johns Hopkins, University Press, 1982

** Gallimard, 1970

یادداشت های مترجم:

(1) Différance : تمایز. این واژه، از کنفرانس 1968 به بعد، یکی از نماد های فلسفی دریدایی را تشکیل می دهد. از لحاظ تلفظ تفاوتی با کلمه فرانسوی Différence ندارد. اما از لحاظ نگارشی، به جای حرف e با حرف a ایتالیک نوشته می شود. بدین ترتیب، تمایز میان دو «تمایز» مشخص می شود.

«تمایز» دریدایی (که به پیش نهاد بابک احمدی، بهتر است بنویسیم «تمایوز» تا فرق آن با «تمایز» روشن شود) (*)، دلالت به «عمل تمایز گذاری» می کند. بدین ترتیب، «تمایز» را به طور دینامیک و نه ایستا (استاتیک) مد نظر قرار می دهد. «تمایز» دریدایی، آن تمایزی است که در حال شدن می باشد و نه آن تمایزی که مستقر و تثبیت گردیده است. نزد دریدا، این «تفاوت» به ظاهر کوچک، از آن جا که فرایندی را مشخص می کند و نه چیزی را که تعریف شدنی، تعیین کردنی و فرا گرفتنی است، عمل «تمایز گذاری عقلانی» را بی اثر می کند. توسل به Différance امکان «بازی»، «انحراف» و «نا متعادل» را در قلب دستگاه های تعقل گرای فلسفی وارد می نماید. **

* ساختار و تأویل متن - جلد 2 - شالوده شکنی و هرمنوتیک.

با بك احمدی. ص 387.

** برای مطالعات بیشتر رجوع کنید (به زبان فرانسه) به «واژگان دریدا»:

Le vocabulaire de Derrida,

.Charles Ramond, ellipses, Paris 2001

Espacement (2)

Déplacement (3)

Super-Etat (4)

(5) منظور «اتحائیه کمونیست ها» است که یک سازمان «بین المللی» بود و در سال 1847 در لندن نخستین کنگره خود را تشکیل می دهد. مارکس و انگلس در این کنگره مأمور تدوین برنامه ی این سازمان می شوند. یک سال بعد، برنامه به نام «مانیفست حزب کمونیست» منتشر می شود. مانیفست کمونیست با این کلمات آغاز می شود: «شبحی در اروپا در گشت و گئار است - شبح کمونیسم.»

Appropriation (6)

à venir (7)

(8) Indécidable موضوعی که در باره آن نمی توان تصمیم گرفت. نزد دریدا، «تصمیم» واقعی زمانی است که انسان در برابر «تصمیم ناپییری» قرار گیرد.

(9) Lumières منوران عصر روشنایی. در سرزمین زبان کانت، Aufklärung نام دارند.

Événement (10)

(11) مسیحایی: messianique و مسیحائیسم: messianisme

- Promesse (12)
- Désertique (13)
- Événement (14)
- Appropriation (15)
- Mystique (16)
- (17) Travail de deuil: امر بازبینی، درس آموزی، تأمل و تعمق و نقد و حساب رسی... در سوگ دیگری. این گونه «سوگواری» که با سوگواری معمولی و رایج و سنتی متفاوت است می تواند به طول انجامد.
- (18) Logocentrisme یا کلام- خرد محوری، زیرا لوگوس یونانی به دو معنای کلام و خرد است.
- Linguistisme (19)
- Phonologisme (20)
- Démystification (21)
- Dé-sédimentation (22)
- Trace (23)
- Arraisonner (24)
- Etat de la dette (25)
- (26) هاملت، صحنه ی پنجم. شکسپیر. ترجمه ی م. فرزاد، ص. 53-54، بنگاه انتشارات نشر کتاب.
- (27) همانجا
